



## پیغام عشق

قسمت سیصد و شصت و هفتم





غزل شماره ۳۰۱۳ از برنامه ۸۷۱

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جدّ جد، ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

حضرت مولانا راجع به یاری صحبت می‌کنه که طرب‌سازی، یعنی شادی بی‌سبب داره. این یار در آخر زمان، یعنی این لحظه هست که شاده و آرامش داره. نه اون یار توهمی که ما در ذهن خود و در تصویرهای گذشته و آینده داریم. پس اگه می‌خواهیم جزوی از این یار باشیم، (که در اصل جزوی از این یار هستیم) باید که چند قانون را رعایت کنیم.

اول این که باید در این لحظه حال باشیم نه در گذشته و آینده.

دوم این که زندگی یک بازی بیش نیست، فقط باطن این بازی را جدی بگیریم. یعنی اجازه بدهیم، که اتفاقات بیفتند و تغییرات صورت بگیرند. تسلیم و تعهد به مرکز عدم را فقط جدی بگیریم.

سوم این که دانستن عمیق دو نکته بالا یک علمی ست برای اون کسانی که می‌خواهند به خدا زنده بشوند و هدف از آفرینش را درک کرده‌اند.

نکته چهارم در حرکت بودن، یعنی به‌طور فعالانه و هر لحظه باید در حرکت باشیم. یعنی تسلیم و فضاگشایی، در غیر این صورت جهل ما که همان من توهمی ماست، به‌کار خواهد افتاد.

اگه در حرکت لحظه به لحظه فضاگشایی نباشیم، همچون آبی که در برکه می‌مونه گندیده خواهیم شد... که سر براندازی این من‌ذهنی همین فضاگشایی و تماشای ذهنه.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

در حرکت باش از آنک، آبِ روانِ نَفَسُرد

کز حرکت یافت عشقِ سِرِّ سَراندازی

جنبشِ جان کی کند صورتِ گرمابه‌یی؟

صفِ شِکَنی کی کند اسبِ گدا غازی؟

طبلِ غزا کوفتند، این دم پیدا شود

جنبشِ پالانی، از فَرَسِ تازی

پس وقتی در حرکت، یعنی فضاگشایی هستیم و اتفاقات را به‌عنوان یک بازی در آغوش می‌گیری و نقش‌ها و اتفاقات را جدی نمی‌گیری، می‌تونی فضا را باز کنی و جلو ببری. چراکه آگاه هستی که یک باشنده هشیاری در کاره که داره هر لحظه طبل جنگ را به صدا در می‌آره. طبل جنگ اتفاقات هر لحظه است که به‌صورت فکری، همین لحظه در ذهن ماست، یا به‌صورت یک چالشی در محیط اطراف ماست. حالا مولانا ما را داره به این مطلب آگاه می‌کنه که در لحظه که در جنگ هستی، آیا می‌خواهی فقط یک بارکش و حمل‌کننده دردها و رنجش‌ها و غیره باشی، یا این که می‌خواهی یک اسب تیز روی باشی که با تسلیم به مرکز عدم، حمله می‌کنه به من‌ذهنی و صفِ شِکَنی می‌کنه و جلو می‌ره و انرژی‌های نهفته خودش را در ذهن من‌دار پس می‌گیره.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

می‌زن و می‌خور چو شیر، تا به شهادت رسی

تا بزنی گردنِ کافرِ آبخازی

بازی شیرانِ مَصف، بازی روبه‌گریز



روبه با شیرِ حق کی کند انبازی؟

حالا در این جنگ، این هشیاری آگاه به ذهن هم می‌زنه، شناسایی می‌کنه و هم می‌خوره، درد هشیارانہ را می‌کشه. چراکه هشیاری آگاه شده همچون یک شیر در لحظه بازی می‌کنه. از شناسایی هم‌هویت‌شدگی‌ها ترسی نداره. بازی روباه‌گونه نمی‌کنه که مرکز دردها را نگه داره و با دیدن یک هم‌هویت‌شدگی پا به فرار بگذاره.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

گرم روان از کجا، تیره دلان از کجا؟

مروزی اوفتاد در ره با رازی

عشق عجب غازیست، زنده شود زو شهید

سر بنه، ای جان پاک، پیش چنین غازی

مولانا نکته جالبی را یادآوری می‌کنه که در راه تبدیل شدن، این من‌ذهنی همچنان همراه هشیاری خواهد بود، در ترازوی زندگی مدتی جو همراه زر خواهد بود. ولی این به این معنا نیست که جو ارزش طلا را پیدا کرده. برعکس این همراهی برای هرچه بیشتر شناخته شدن ارزش خودمان، طلا هست. چراکه عشق یک جنگجوی شناسنده است که از شناسایی هم‌هویت‌شدگی‌ها ترسی نداره و به دنبال زنده شدن، پس ای جان پاک، ای هشیاری که در تله ذهن گیر افتادی، سر این من‌ذهنی را بده و:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

چون ملایک گو که: لا عِلْمَ لَنَا

یا الهی، غَیْرَ مَا عَلَّمْتَنَا..

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳



چرخِ تنِ دل سیاه، پُر شود از نورِ ماه

گر کند آن آفتاب، مرحمت آغازی

مُطرب و سُرنا و دَف، باده برآورده کَف

هر نَفَسی زان لَطَف آرد غَمَازِی

ای خُنک آن جانِ پاک، کز سرِ میدانِ خاک

گیرد زین قلبگاه، قالب پردازِی

این تن دل سیاه، این هشیاری به تله افتاده زمانی تبدیل می‌شه که اون هشیاری بالاتر اراده کنه. این رقص زنده شدن و ساز و آواز، فاش شدن اسرار زندگی در هرانسان آگاه شده به کار می‌افته، که ما یقین کنیم که این من ذهنی نیستیم و از این جنس تقلبی قالب شده، خارج بشویم و خود را لایق هدیه خداوند که همان زنده شدن و تبدیل شدن هست بدانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را

آینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

با تشکر فریده از هلند

با سلام و سپاس از همه عزیزان بابت پیام‌های بی‌نظیر و بیدارکننده

غزل شماره ۳۰۱۳ و برنامه پر بار ۸۷۱

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جد جد، ظاهر او بازی

وقتی که از زمان روانشناختی گذشته و آینده بیرون می‌آییم و در این لحظه قرار می‌گیریم یار (خدا) برای ما طرب‌سازی کرده و غرق در شادی می‌شویم.

حس امنیت، هدایت، قدرت، عقل ما از آن فضای گشوده‌شده می‌آید.

آن چه اهمیت دارد و جدی است زنده شدن ما به حضور و عدم کردن مرکزمان است و زیاد و کم شدن همانیدگی‌ها ظاهر است و بازی قضاست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم کشت

تا نکند هان و هان جهل تو طنازی

عاشقان را خدا با علم آخر زمانی، علم طرب کشت. ما با مرکز همانیده و می‌دانم در جهل افتاده و دلربایی می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

در حرکت باش از آنک، آب روان نفسرد

کز حرکت یافت عشق، سر، سراندازی



اجازه بده چهار بعدت را فضای گشوده شده به حرکت در آورد، و آب روانی که از آن فضا می‌آید و حاوی برکت و شادی بی‌سبب است بر جانت بریزد، تا تو سالم بمانی. در من ذهنی این آب حیات یخ‌زده و جریان ندارد.

در فضای عدم است که ما معنی عشق واقعی را می‌فهمیم و می‌دانیم باید سر من ذهنی را بیندازیم، و درد نداشته باشیم، و با عینک‌های خشم، ترس، نگرانی، کینه و اضطراب به جهان نگاه نکنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

🌿 جنبش جان کی کند، صورت گرمابه‌یی؟

صف شکنی کی کند اسب گدا غازی؟

من ذهنی با نقش‌هایش نمی‌تواند جان اصلی ما را به جنب و جوش در آورده و صف‌شکن باشد، چون مرتب از این فکر به آن فکر می‌پرد. پس حرکت و جنبش جان و صف‌شکنی با مرکز عدم و فضای گشوده‌شده امکان‌پذیر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

🌿 طبل غزا کوفتند، این دم پیدا شود

جنبش پالانی، از فرس تازی

هر لحظه طبل جنگ با همانیدگی‌ها از طریق فضاگشایی و تسلیم از طرف زندگی نواخته می‌شود، باید به خودمان نگاه کنیم و ببینیم آیا ما در این جنبش اسب پالانی هستیم یا اسب تازی، اگر اشتیاق به حرکت در راه زنده شدن به خدا را داریم و به همانیدگی‌ها با خرد زندگی حمله می‌کنیم اسب تازی هستیم.

اگر کار را به تأخیر انداخته و فضاگشایی نکرده و تسلیم نمی‌شویم و همانیدگی‌ها را با خود حمل می‌کنیم اسب پالانی هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳



می‌زن و می‌خور چو شیر، تا به شهادت رسی

تا بزنی گردن کافر ابخازی

بازی شیران مصاف، بازی روبه گریز

روبه با شیر حق کی کند انبازی؟

مانند شیر باش، هم بزن، هم بخور، شجاع باش، بپذیر همانیدگی داری، فضا را باز کن، تسلیم شو؛ مرکزت را عدم کن و ناظر من‌ذهنی‌ات باش، مانند شیر شجاعانه پرهیز کن و صبور باش تا همانیدگی‌هایت بیفتد و به او زنده شوی.

مانند روباه نباش و فرار نکن، من‌ذهنی روباه‌صفت است و هیچ وقت اشتباهش را نمی‌پذیرد، معنی پذیرش و تسلیم را نمی‌داند. برای همین هم من‌ذهنی و حضور در یک‌جا جمع نمی‌شوند و انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند نمی‌توانند انسان‌های به حضور رسیده را درک کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

گرم روان از کجا، تیره دلان از کجا؟

مروزی اوفتاد، در ره با رازی

عشق عجب غازیست، زنده شود زو شهید

سربنه، ای جان پاک، پیش چنین غازی

انسان‌های به حضور رسیده با مرکز عدم کجا و انسان‌های من‌ذهنی با مرکز هم‌هویت‌شده با مقاومت و قضاوت کجا؟ عشق یعنی یکی شدن با خدا، وقتی با خدا یکی شویم و به من‌ذهنی بمیریم دوباره به زندگی زنده شده و شادی بی‌سبب را تجربه می‌کنیم.





این جان پاک و عاشق است که در برابر جنگجوی عشق تسلیم می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

چرخ تن دل سیاه، پر شود از نور ماه

گر کند آن آفتاب، مرحمت آغازی

اگر این لحظه در برابر اتفاقات فضاگشایی کرده و تسلیم باشیم، آن آفتاب و نور خدایی لطف و مرحمتش را به زندگی مان جاری می‌سازد و مرکز همانیده و پر از درد و دل سیاه ما را پر از برکت، نور و روشنایی و خرد ایزدی می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

مطرب و سرنا و دف، باده بر آورده کف

هر نفسی زان لطف، آرد غمازی

ای خنک آن جان پاک، کز سر میدان خاک

گیرد زین قلب گاه، قالب پردازایی

از مرکز عدم انسان به حضور رسیده مرتب طرب و شادی به این جهان می‌ریزد و هر لحظه می‌ناب از طرف خدا دریافت کرده، هم خودش از آن بهره می‌برد و هم تمام جهان را سیراب می‌کند.

خوش به حال آن کسی که جان همانیدگی‌هایش را بریزد و به جان زنده زندگی زنده شده و قلبش با مرکز عدم به تپش درآید.

با احترام: زهرا از مشهد



با عرض سلام و خدا قوت خدمت جناب شهبازی نازنین و اعضای محترم گنج حضور برداشتی که از برنامه ۸۶۷ انجام شده را خدمتتان ارائه می‌کنم.

عقل من ذهنی نمی‌تواند راه به سوی خدا پیدا کند و ما را به مقصود نمی‌رساند. ما در ذهن با معیارهای ذهنی اندازه می‌گیریم که چه قدر به حضور زنده شده‌ایم، این‌ها همه تجسمات ذهنی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸

چنان گشت و چنین گشت چنان راست نیاید

مدانید که چونید بدانید که چندید

یعنی با ذهنمان می‌گوییم اون طوری بشه این طوری می‌شه و علت‌های ذهنی با ابزارهای ذهنی پشت سرهم می‌چینیم. هرچیزی که فکر می‌کنیم، با نظر خدا راست نمی‌آید. با ذهن معنویت خودتان را اندازه نگیرید باید مرتب فضا را باز کنیم و اجازه دهیم خداوند بر روی ما کار کند. ما در ذهن فکر می‌کنیم معنویتمان کامل است معشوق از ما می‌خواهد که فضا را باز کنیم تا هشیاری‌مان عوض شود و در ذهن نماییم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۳

ترک جلدی کن کزین ناواقفی

لب ببند الله اعلم بالخفی

ترک جلدی کن، یعنی ترک گستاخی کن این قدر گستاخ نباش و عقل ذهنت را به کار نگیر تو باید فضا را باز کنی و ساکت باشی و مرتب ذهنت را خاموش کنی فقط خداوند است که به امور پنهان آگاه است خداوند می‌داند چگونه به خودش زنده شویم.



چرا پیغام زندگی را نمی‌شنویم؟ چون هوش ذهنی ما بند شده، هوش ذهنی ما پنبه گوش عدم شنو ما شده، با فضاگشایی این پنبه برداشته می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتا تو کم ز خاری کز انتظار گل‌ها

در خاک بود نه مه از خار تا به گردن

تو کمتر از خاری؟ که نمی‌توانی صبر کنی. خار مدتی در خاک صبر می‌کند تا گل دهد تو چگونه نمی‌توانی فضا را باز نگه داری تا گل حضورت شکفته شود؟ مگر نه این که در شکم مادرت نه ماه صبر کردی تا به صورت انسان کامل درآمدی چه طور الان نمی‌توانی؟

صبر کن تا به حضور برسی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸

چونکه قسام اوست کفر آمد گله

صبر باید صبر مفتاح‌الصله

تقسیم‌کننده خداست اگر گله کنیم کفر است. گله می‌کنیم چرا زودتر به حضور نمی‌رسیم؟ به فلانی داده شده به من داده نشده است. گله روی زندگی را می‌پوشاند، صبر کلید لطف و بخشش خداوند است. باید با تیشه صبر و شکر تراشیده شویم تا به حضور برسیم.

قرآن کریم، سوره قصص، آیه ۸۰

«ولا یلقاها الا الصابرون»

«جز شکیبایان آن را نیابند.»



شکیبایان یعنی صبرکنندگان. باید صبر کنیم و اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کنیم مقاومت و قضاوت نکنیم، تن بدهیم به قضا و کن فکان خداوند تا از طریق عنایت و جذبه ما را درست کند. در من ذهنی عجله داریم زودتر به حضور برسیم. یک نهال را که می‌کارید باید چند سال بگذرد تا درخت بالغ شود و میوه دهد. چه طور ما توقع داریم بدون کار روی خودمان به حضور برسیم؟


ناردانا



با سلام

دیوان شمس غزل ۵۹۲ برنامه ۸۷۰ گنج حضور


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر چرخ وجود من از این گردش فرو ماند 

بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند

اگر چرخ وجود انسان که در اصل باید به وسیله خود زندگی بگردد در اثر همانیدگی با فرم‌های ذهنی، از درون و بیرون از گردش درست فرو مانده، در صورت فضاگشایی، پرهیز، صبر، شکر و رضا آن که کائنات را می‌گرداند در این لحظه با خرد و قدرتش، همانیدگی‌ها را از درونم برداشته، و همه و همه فرو خواهند ریخت و هشیاری مرا تبدیل کرده، مرکز را عدم و چهار بعدم را اداره می‌کند و چرخ زندگی مرا می‌گرداند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲


اگر این لشکر ما را، ز چشم بد شکست افتد 

به امر شاه لشکرها از آن بالا فرو آید

اگر این لشکر ما انسان‌ها، که با دید بد، چشم من ذهنی پیدا کردند و انرژی بد ساطع می‌کنند و با ارتعاش درد به خود و دیگران صدمه می‌زنند از چشم بد من ذهنی شکست بخورند یعنی از زندگی جدا شوند، با فضاگشایی به امر خداوند، با قضا و کن‌فکان، لشکرهای آسمانی یعنی عقل، هدایت، حس امنیت، قدرت، شادی بی‌سبب، نیروی شفا بخش زندگی، عشق، لطافت و زیبایی، و هزاران برکت از آن بالا فرو آمده و کمک‌های خداوند می‌رسد تا دوباره به زندگی وصل شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲



اگر باد زمستانی کند باغ مرا ویران 

بهار شهریار من ز دی انصاف بستاند


اگر باد زمستانی با انرژی پزمرده‌کننده ساطع شده از باتلاق من ذهنی، باغ مرا ویران کند یعنی چهار بعدم خراب شود و افسرده شوم، اما بهار شهریار من که خزان ندارد و هر لحظه بهار است، با فضاگشایی و عدم کردن مرکز به صورت هشیارانه لحظه به لحظه به زندگی من آمده و داد دل مرا می‌گیرد.

و این عدل خداوندی نیست که ما با تشکیل من ذهنی انرژی بد بفرستیم و زندگی خود و دیگران را خراب کنیم، این انصاف نیست.

عدل خداوند زمانی برقرار می‌شود که من ذهنی به‌طور کلی متلاشی شده و فضای باز شده تمام درون ما را بگیرد.

یعنی خداوند دائماً منتظر است تا ما با فضاگشایی و باز نگه داشتن آسمان درونمان، به او زنده شده و اشتباهاتمان را بپذیریم تا بهار حضورش را به ما بدهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

شمار برگ، اگر باشد یکی فرعون جباری 

کف موسی یکایک را به جای خویش بنشاند

اگر به تعداد برگ‌های عالم، فرعون یعنی انسان من ذهنی باشد کف دستان موسی، فضای گشوده‌شده، انسان‌های زنده شده به حضور، آن انرژی زنده‌کننده زندگی، به عبارتی آن باد بهاری به زندگی ما، هر فرعون یعنی هرانسان من ذهنی را سر جای خودش می‌نشاند.




منظور این است که هیچ کس نباید فکر کند که من روی خودم کار می‌کنم و درونم را پاک می‌گردانم، این همه فرعون در جهان هست و این‌ها خراب می‌کنند و زحمت من هیچ نتیجه‌ای ندارد.

حضرت مولانا در این بیت می‌فرماید: حتی اگر به تعداد برگ درخت‌های جهان هم فرعون در جهان باشد این انرژی پخش شده از کف دستان موسی‌ها یعنی انسان‌های زنده به بی‌نهایت خدا، می‌توانند آن نیروی شفا بخش را به جهان بیاورند.

یعنی به من‌های ذهنی نشان می‌دهد که درحالی که مشغول خراب کاری هستند، عارفان یعنی انسان‌های زنده شده‌ای که مرکزشان عدم هست این‌ها در حال آباد کردن جهان هستند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

متربسان دل، متربسان دل، ز سختی‌های این منزل 

که آب چشمه حیوان بتا هرگز نمیراند

دلت را از سختی‌هایی که من ذهنی برحسب همانیدگی‌ها ایجاد کرده و ما را می‌ترساند که همانیدگی‌ها یعنی این (پارک ذهنی) را از دست بدهیم یا به دست نیاوریم نترسان که ترس عمده‌ترین هیجان من ذهنی است.

می‌گویند دلت را نترسان که سختی‌های این منزل از دید غلط من ذهنی ایجاد می‌شود و دیدن از طریق همانیدگی‌هاست که راه را دشوار می‌سازد.

وقتی فضا را باز می‌کنیم آبی از طرف زندگی می‌آید.

این آب چشمه حیات است، این انرژی زنده‌کننده زندگی، این شادی بی‌سبب که هدایای ایزدی است هرگز انسان را نمی‌میراند و یا پژمرده نمی‌کند.



هر موقع فضا را باز و مرکز را عدم می‌کنیم از جنس خدا می‌شویم و ترس از بین می‌رود.

چون خدا ترس ندارد و این شیطان است که ترس دارد و هر موقع بترسی از جنس شیطان می‌شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

رَأَيْنَاكُمْ رَأَيْنَاكُمْ وَأَخْرَجْنَا خَفَايَاكُمْ

فَإِنْ لَمْ تَنْتَهُوا عَنْهَا فَإِنَّا وَإِيَّاكُمْ

«شما را دیدیم، شما را دیدیم و آن چه را که نهان کرده بودید بیرون آوردیم، اگر از آن باز نایستید، ماییم و شما»

چون مرکز را عدم کردیم، خداوند ما را دید و آن چه را که نهان کرده بودید یعنی دریای معرفت، آن درهای خرد در فضای یکتایی که زیر فکرهای ما بود بیرون آوردیم و زندگی آن چیزی را که نهان کرده‌ایم یعنی آن درهای خرد را در فضای یکتایی، با فضاگشایی در اطراف اتفاقات این لحظه و اقرار به الست بیرون می‌آورد یعنی ما در حلقه میقاتیم و خداوند ما را ملاقات می‌کند و اگر این کار را ادامه دهیم و باز نایستیم در این صورت ما با او یکی هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

وَإِنْ طُفَّتُمْ حَوَالِنَا وَأَنْتُمْ نُورٌ عَيْنَانَا

فَلَا تَسْتَيَسُوا مِنَّا فَإِنَّ الْعَيْشَ أَحْيَاكُمْ

اگر گرداگرد ما طواف کنید، درحالی که نور چشم مایید از ما نومید نشوید که این عیش یعنی شادی بی سبب و خرد شما را زنده می‌گرداند.

زندگی خطاب به انسان می‌گوید: گرداگرد ما طواف کنید.

فقط به گرد من بگردید با فضاگشایی و مرکز عدم، نه به گرد چیزهای بیرونی و همانیدگی‌ها.






در حالی که نور چشم من و نور هشیاری نظر هستید.

از ما ناامید نشوید، من بی نهایت عنایت و لطف هستم...

و صبر کنید و شکر که چشمه این شادی بی سبب را من باز می کنم و با این عیش یعنی شادی بی سبب، نشاط و خرد زندگی، شما را زنده خواهیم کرد.

پس هر لحظه باید دور او بگردیم تا او زندگی مان را سامان ببخشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

شکسته بسته تازی ها، برای عشق بازی ها 


بگویم، هر چه من گویم، شهی دارم که بستاند

حضرت مولانا به ما می گوید: شکسته بسته به زبان عربی، سخن می گویم درموقع عشق بازی با خدا و خودم را هر جور و به هر زبانی بیان می کنم. چرا که من شاهی دارم که قبول می کند.

بنابراین به جای این که دنبال کمال گرایی برویم و پندار کمال داشته باشیم در حالت فضاگشایی هر طور که خودمان را بیان می کنیم، بیان کنیم و خودمان را ملامت و رد نکنیم.

بیان خرد به هر زبان و گفتاری اهمیت ندارد. شما شکسته بسته هر جور بیان می کنید، با فضاگشایی درموقع عشق بازی با خدا که یکی شدن با اوست بیان کنید که خداوند با هر زبان و گفتار و هر نوع بیانی شما را می پذیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

چو من خود را نمی یابم، سخن را از کجا یابم؟ 

همان شمععی که داد این را، همو شمعم بگیراند



وقتی من خودم در فکرها و دردها گم شده‌ام، تا خودم را پیدا نکنم و او در من زنده نشود و در این لحظه قائم نشوم به روی ذاتم که بی‌نهایت و ابدیت خداست، سخن را پیدا نخواهم کرد و زندگی به گوشم نخواهد گفت.

تنها زمانی خودم را پیدا می‌کنم که فضا را در اطراف اتفاقات، بی‌نهایت باز کنم و گشوده نگه دارم بدون هیچ مقاومت و قضاوتی تا هیچ همانیدگی نماند.

ما در فکرها و همانیدگی‌ها گم شده‌ایم، و تا زمانی که گم باشیم سخن حقیقی که سخن خداست را نخواهیم یافت و او نمی‌تواند خودش را از طریق ما بیان کند.

پس همان شمع‌ی که ما را به صورت همانیدگی درآورده، همان مرکز ما را عدم خواهد کرد و متوجه خواهیم شد که دیگر از جنس زندگی شده‌ایم. بنابراین در صورت لا کردن قضاوت و مقاومت و فضاگشایی او خود شمع حضور مرا روشن و شمع من ذهنی و همانیدگی مرا می‌گیرد.



با سپاس و قدردانی از پدر معنوی مهربان و بزرگوارم آقای شهبازی و همیاران عزیز گنج حضور 🙏

سارا از شیراز



برنامه ۸۷۱، غزل ۳۰۱۳ دیوان شمس مولانا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جدّ جد، ظاهر او بازی

زندگی این لحظه، دقیقاً همین لحظه به وسیله اتفاقی می خواهد بر قصد؛ مانند موجی که هر لحظه به ساحل می رسد هر نقشی که روی شن ها کشیده باشی پاک می کند و نقشی دگر می زند. اگر بایستد دنیا و فرم ها و وضعیت ها می گندد و پر از نقش های آزاردهنده و شلوغ خواهد شد.

درست مانند افسانه من ذهنی و ذهن شلوغ ما که پر شده است از مسائل حل نشده و فکرها و باورهای زنگ زده که شهامتِ رها کردنشان را نداریم.

زندگی علاوه بر تغییر فرم ها و تازه کردن آن ها به دنبال کار کردن روی مرکز ما هم هست. این حقیقت اصلی زندگی ست و خداوند بسیار در این کار جدی ست اما این حقیقت مبارک در بیرون و با دید ذهن به صورت چالش های مزاحم و یا بعضی به صورت شانس و یا پاداشِ زرنگی من ذهنی توهم می شود؛

بعضی لذت بخش و همراه با جایزه... و بعضی دشوار، آزاردهنده و همراه با جریمه و تنبیه.

اما حقیقت جدی زندگی این است که اتفاقات آمده اند تا نظم پارکی ذهن را بر هم بزنند.

ما در تمام طول عمر مشغول همین ظاهر و بازی هستیم و از باطن کار که همراه شدن با موسیقی عشق و رقص فرم ها با قدرت و اراده زندگی ست غافل شده ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم گشت



تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنازی

در حرکت باش از آنک، آبِ روانِ نَفَسُرد

کز حرکت یافت عشقِ سرِّ سراندازی

عاشقان کسانی هستند که از رازِ این باطن آگاه شده‌اند. آن‌ها حقیقتِ زندگی را دریافته‌اند و با زندگی در گشتن و محو

کردنِ این توهمِ بازی پرداز همراه گشته‌اند و از جهلِ عقلِ جزوی خلاص شده‌اند.

عاشقانی که موازی با زندگی با آهنگِ تکاملِ او در رقصِ رضایت و طرب همراه گشته‌اند.

مولانا می‌گوید کارِ آنان را عبرت و الگوی خود ساز و با تسلیمی رضایتمندانه و با فضاگشایی در حرکت باش تا راکد و

بی‌روح نشوی. این گونه می‌توانی به مقصد برسی، نه با ذهن، بلکه این خودِ زندگی ست که تو را به سوی خود می‌برد.

ارادتمند شما، حسام از مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)